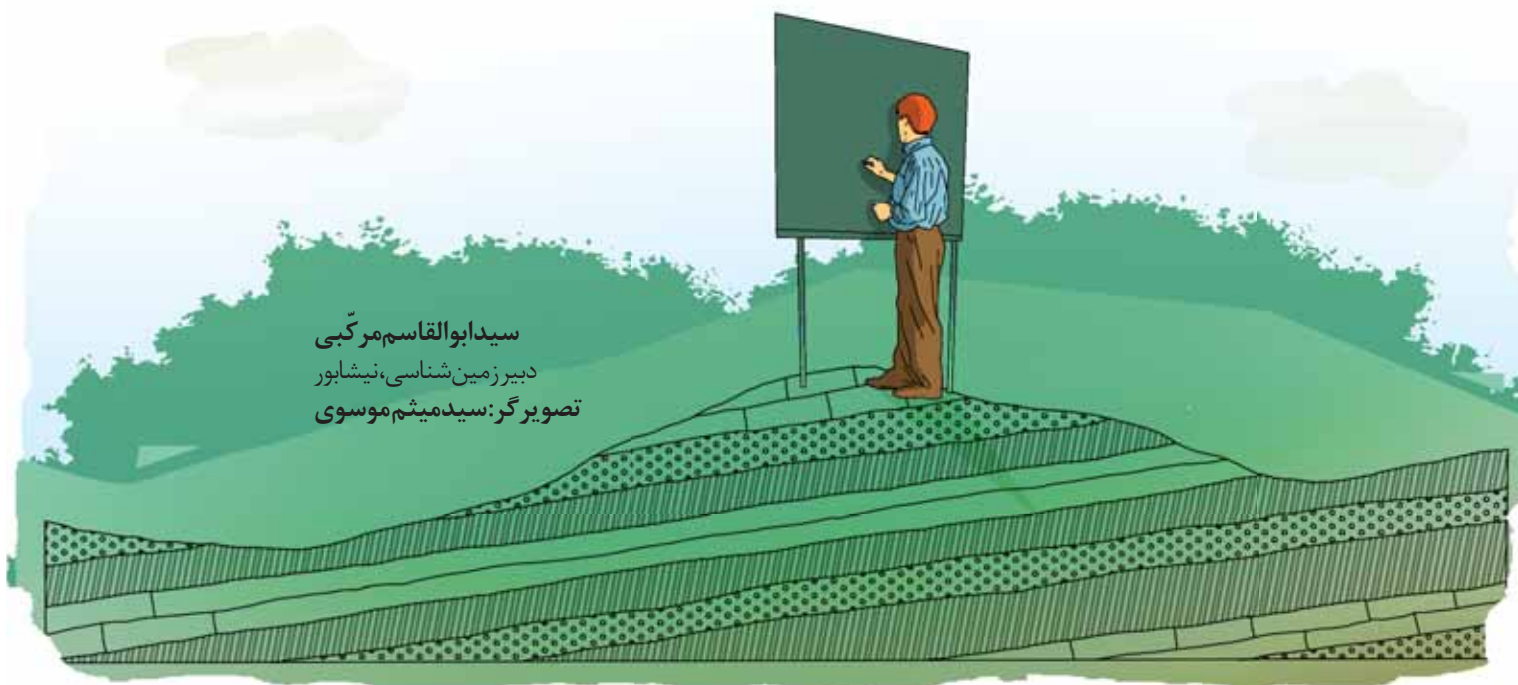


چلچراغ امید و شادی



سید ابوالقاسم مرگبی
دبیر زمین شناسی، نیشابور
تصویرگر: سید میثم موسوی

آمده بودم و دوست داشتم در آینده معلم شوم و به جامعه خدمت کنم، از این رو بر خلاف سایر دوستان هم دوره‌ای‌ام، تنها کسی که واحدهای تربیتی را که خاص رشته دبیری بود می‌گذراند من بودم! همین باعث شد کم‌کم از نظر نگرش به شغل آینده از دوستان هم‌کلاسی‌ام جدا شوم. آن‌ها به سمت گرایش زمین‌شناسی آزاد رفتند و من در حالی که هنوز امیدوار به دبیر شدن بودم به دبیری روی آوردم. بار عاطفی سختی را تحمل می‌نمودم و در پاسخ به دوستانم که می‌پرسیدند: چرا از ما جدا شدی؟ گاهی شرمنده می‌شدم. با فوت پدرم در همان روزها بار گران دیگری بر دوشم نشست و این بار مضطرب و افسرده شدم، البته هنوز دلسرد و ناامید نبودم.

در سال آخر (نیم‌سال هفتم) واحدی داشتم

بنا به نیاز، هم در مدارس پسرانه و هم در مدارس دخترانه خدمت می‌کردم. اگر چه کیلومترها از زادگاهم نیشابور دور بودم ولی شوق و علاقه به کار دل‌تنگی‌هایم را از میان می‌برد

از سال ۶۴ تا ۶۸ در رشته دبیری زمین‌شناسی در دانشگاه تربیت معلم زاهدان تحصیل می‌کردم. سال آخر دانشجویی بودم. وزارت آموزش و پرورش از دانشجویان رشته زمین‌شناسی تعهد خدمت نمی‌گرفت، در حالی که دانشجویان سایر رشته‌ها مانند فیزیک، شیمی، زبان انگلیسی و... مورد نیاز بودند و بابت تعهد خدمت، حقوق ماهیانه نیز دریافت می‌کردند. خوشبختانه بخشنامه‌ای از طرف وزارت علوم و وزارت و آموزش و پرورش آمده بود که دانشجویان زمین‌شناسی هم می‌توانند با گذراندن تعدادی واحدهای آزاد زمین‌شناسی، با مدرک زمین‌شناسی محض فارغ‌التحصیل شوند و یا اگر تمایل داشته باشند با مدرک دبیری دوره کارشناسی را به پایان برسانند. من از همان ابتدای ورود به دانشگاه، به شوق رشته دبیری به زاهدان

به نام تمرین دبیری زیر نظر استاد فروغی که اهل زابل بود. بنابراین باید هفته‌ای یک روز به دبیرستان رازی واقع در مرکز شهر می‌رفتم و در کلاس زمین‌شناسی به‌عنوان معلم کارآموز شرکت می‌کردم. این کار را انجام می‌دادم و پس از پایان هر کلاس آقای اکرامیان، دبیر آن کلاس، گزارش کار و فرم مخصوص مرا امضا می‌نمود تا به استاد تحویل دهم.

حضور در کنار بچه‌ها و نشستن در ردیف آخر کلاس برایم جالب بود. به تدریج ارتباط من با کادر دبیرستان، دانش‌آموزان و آقای اکرامیان بیشتر و بهتر شد. من از تجربیات ایشان در کلاس استفاده و سعی می‌کردم نقاط قوت و ضعف تدریس وی را ارزیابی کنم. دو ماهی که گذشت یک روز آقای اکرامیان گفت: فرم‌هایت را به من بده برایت تا آخر سال را امضا کنم تا دیگر به کلاس نیایی و وقت خود را هدر ندهی! اما من از او خواهش کردم که اجازه دهد تا آخر سال بروم و از تجربیات او استفاده کنم. به او گفتم: من حضور در کلاس، در کنار شما و شاگردان را دوست دارم.

به آخر سال که نزدیک شدم اولین کسی که حاضر شد امتحان دبیری را در بین دانشجویان کلیه رشته‌ها در سر کلاس و با حضور دبیر و استاد مربوطه بدهد من بودم! شور و اشتیاق عجیبی برای درس دادن داشتم و روی طرح درس خود کار کرده بودم. آقای اکرامیان، استاد فروغی و شاگردان حدود یک ساعت و نیم در کلاس من بودند. من از تخته سیاه استفاده کرده و شکل‌ها را با گچ‌های رنگی می‌کشیدم. در حین درس گاهی از شاگردان سؤال می‌کردم. درس مربوط به کانی‌ها و سنگ‌ها بود. چند تکه سنگ و تعدادی عکس با خود داشتم و در آخر خلاصه درس را به همراه بچه‌ها در کمتر از ۱۰ دقیقه مرور کردم. تدریس من چنان برای شاگردان جالب بود که بعد از زنگ همه به دورم حلقه زدند و گفتند: آقا نمی‌شود شما دبیر ما باشید؟ در پایان درس آقای اکرامیان لبخند زد و گفت: انتظار چنین تدریس خوبی را از شما نداشتم. آقای فروغی نیز ضمن اظهار تشکر و دادن نمره خوب دو ایراد از تدریس من گرفت و گفت:

وقتی یکی از بچه‌ها به پای تابلو آمد با خط بهتری نسبت به شما می‌نوشت؛ سعی کن خط خوش بهتری داشته باشی. و ثانیاً بیشتر به سمت راست کلاس نگاه می‌کردی تا طرف چپ! بهتر بود با همه شاگردان، به یکسان، ارتباط معنادار نگاهی و کلامی برقرار می‌کردی

اولاً، در اثنای درس، وقتی یکی از بچه‌ها به پای تابلو آمد با خط بهتری نسبت به شما می‌نوشت؛ سعی کن خط خوش بهتری داشته باشی. ثانیاً بیشتر به سمت راست کلاس نگاه می‌کردی تا طرف چپ! بهتر بود با همه شاگردان، به یکسان، ارتباط معنادار نگاهی و کلامی برقرار می‌کردی. اشتباهم را قبول کردم و از آن پس درصدد جبران آن برآمدم.

روزی یکی از دوستان خبر مسرت‌بخشی را به من داد: «امروز حتماً تابلوی اعلانات کنار سلف سرویس را نگاه کن...» موقع ناهار به سمت سالن رفتم. خدایا چه می‌دیدم! دفتر تأمین و تربیت نیروی انسانی وزارت آموزش و پرورش، برای ۶ استان محروم کشور از رشته دبیری زمین‌شناسی تعهد خدمت می‌گیرد. ناگهان لبخند شوق بر لبانم نشست. چلچراغی از شور، شادی و هیجان شایسته تیره قلبم را روشن نمود. جوانه‌امیدی در دلم سر زد! باید در تاریخ مشخص شده به تهران می‌رفتم. دو روز بعد بلیط گرفته و با اتوبوس از زاهدان حرکت کردم. در دفتر وزارتخانه فرمی را پر کردم و برگشتم و سایر مراحل تعهد و ثبت محضری را در اداره کل آموزش و پرورش استان سیستان و بلوچستان به انجام رسانیدم. همچنین به نمایندگی از طرف کلیه دانشجویان سال پایین‌تر که بلا تکلیف بودند فرم تهیه کردم و در بازگشت به آن‌ها تحویل دادم تا تکمیل کنند و با پست پیش‌تاز به دفتر وزارتخانه ارسال کنند. آن‌ها از من تشکر کردند و من نیز از اینکه کاری برای دوستانم انجام داده بودم خوشحال به‌نظر می‌رسیدم.

سه سال اول خدمتم را در شهرستان بستک از استان هرمزگان گذراندم تا اینکه پس از گذشت آن مدت به نیشابور انتقال موقت و سپس دائم پیدا کردم.

من، بنا به نیاز، هم در مدارس پسرانه و هم در مدارس دخترانه خدمت می‌کردم. اگرچه کیلومترها از زادگاهم نیشابور دور بودم ولی شوق و علاقه به کار دل‌تنگی‌هایم را از میان می‌برد. شاگردانم را بسیار دوست داشتم. اکنون از سه سال اقامت در بستک خاطراتی شیرین دارم که هرگز از یادم نخواهند رفت.